

یک معذرت درشت

قسمت اول مقاله 43 صفحه‌ی " روشنفکر بی بدیل " از دوماه به این طرف در سایت‌هایی مانند :

Goftaman.com

Rahrawan.con

Farda.org

... به نشر رسیده است و از آنجا که در صفحه‌ی نهم مقاله یک اشتباه تکنیکی صورت گرفته است اینک من بدینوسیله آن اشتباه را تصحیح میکنم .

در نوشته آمده است : " بقول شهید شمس الدین مجروح روشنفکر افغانی به موجودی گفته می شود که به کله بسوی مردم راه برود " که اصلاً هدف **شهید بهاوالدین مجروح** بوده است و به اشتباه نام جناب شمس الدین مجروح آمده است .

قسمت دوم مقاله زیر نام " روشنفکر شرطی " خدمت علاقه مندان این بحث تقدیم خواهد شد .

محمدشاه فرهود

هاگ - هالند

27 جنوری 2009

قسمت دوم

۲- روشنفکر مُعذب

در حوزه تولید اندیشه و عمل، تقسیم‌بندی روشنفکر یکی از دغدغه‌های نظریه پردازان مدرن و پست مدرن بوده است، بخش بندی روشنفکر به ارگانیک و سنتی (گرامشی) روشنفکر آماتور و حرفه ای (ادوارد سعید) روشنفکر عام و خاص (فوکو) روشنفکر قالبی و غیر قالبی (شهید شمس الدین مجروح) و..... با توجه به تعریف و تفسیر روشنفکر، پژوهشگران، تحصیل‌یافتگان، مبارزین و نویسندگان ما مقوله روشنفکر (انتلکچول) را با انتقال پارامثبت آن، در سلیقه و روش خود جذب کرده اند، شاید امروزه افکار عامه جهان (خاصتن در شرق) روشنفکر را با معنای مثبت آن پذیرفته اند، و روشنفکر در فرهنگ افغانی:

روشنفکر = مترقی، روشنگر، دلیر، منتقد، عداخواه، تحول طلب، وارسته
 روشنفکر نما = مرتجع، ماستمالگر، زبون، بلی گوی، سلطه خواه، سازشکار، وابسته

در این تلقی، پوسته‌های تعاریف، جذب شده و هسته‌های آن به فراموشی رفته اند، اینگونه خط‌کشی میان روشنفکر و روشنفکر نما، نه تنها نفس تاریخی مقایسه را بر باد داده است که مقوله روشنفکر را نیز گنده و شُفتر کرده است. این چنین ساده‌انگاری‌ها بوده که روشنفکر بعد از هر غسل خونینی دوباره جامه چرکین را به بر کرده است 6. برپادی ما روشنفکران از همین جا آغاز شده است، ما قبل از توجه به شاخصه‌های معرفتی و ذهنی آن، به کارکرد یکجانبه و تفنگچه‌ای آن توجه کرده ایم، ما از نقادی، پرخاشگری و مداخله‌گر بودن علیه قهر متمرکز (تعبیر ماکس وبر) آغاز گشته ایم، ما از تولید و توزیع و صورت‌بندی دانایی که هسته روشنفکری و روشنگری را سامان می‌بخشد، آغاز نگریده ایم. ما پیش از دینامیک شدن ارگانیک شده ایم، پیش

عام شدن خاص گشته ایم و پیش از آما تور شدن حرفه ای گشته ایم .
روشنفکر = مؤلف فکر + مؤلف زبانی + هژمونیکستِ گفتمان + منتقد + عدالتخواه
+ حقیقت گو + آزاده + مداخله گر + مترقی + انقلابی + ذولانه پوش + متعهد ...
 مشروطه از نقدِ دربار آغاز میگردد ... ، از همین روست که ما در تفکیک و تشریح رابطه بین دولت (قدرت متمرکز) و جامعه مدنی (روابط پراکنده و پیچیده قدرت) با سلیقه های کاملاً شرقی شده و شرطی شده برخورد کرده ایم ، تعریف و توجه به قدرت را تا سطح دولت و قهر ، تقلیل داده و از کارکردِ اجماعی (مدنی) دور مانده ایم .
 روشنفکر خاصتن از دهه سی خورشیدی به اینطرف اغلباً در چهره روشنفکر ارگانیک باز تولید شده است . ما بدون طی کردن مرحله تربیت ذهنی و عملی ، پرولتاری شده ایم ، دهقانی شده ایم ، خرده بورژوازی گشته ایم ، کاپیتالیستی و خانخانی شده ایم .
 چپ از فورموله (دولت = قهر متمرکز = ارگان ستم طبقاتی = جامعه مدنی ...) استفاده عقب مانده و شرقی میکند و کار روشنفکری را از مقام تولید و توزیع اندیشه به موقعیتِ رویارویی و نقدِ سطحی قهر و قمچین ، پایین میآورد. دولت را عینیت یافتگی ایده های فیودل و مافیا و سرمایه جهانی و سرمایه دار دلال میدانند و در موقعیت چپ هرگونه امکانات علنی مبارزاتی و نقادی را در حوزه جامعه مدنی مردود می‌شمارد ...
 چپ با طرح حلزونی دولت به ایستگاه نظریه لویاتان میرسد .
 عکس ذوق آن جماعت میزیدی
 وین دلم زان عکس ذوقی می شدی 7

راست با رسیدن به معادله (جامعه مدنی علیه دولت ...) خود را دچار نفس تنگی میکند و گاهی از موقعیتِ راستِ راست به آن ترهگی نزدیک میگردد که هر واقعیتی معقول است و هر معقولی واقعیت . (دولت = واقعیت معقول) راست با درک دیگری از قهر متمرکز (نماینده فضل الهی) بیرق پاره پاره روشنفکرانگی را به جای قلم بر نوک شمشیر و تبرزین میآویزد ، راست از طرح شاهپرکی و دست آموز دولت در عمل به تز لویاتان میرسد .

کاندر این زندان دنیا من خوشم

تا که دشمن زادگان را می گشتم 8

میانه با درهم آمیزی مخدوشانه (جامعه مدنی و دولت) مُدرک را ظاهراً از سطح عینیت یافتگی ایده به مقام معقولیت مدارا انتقال میدهد . میانه، به قهر متمرکز باور ندارد بل دولت را قرارداد یا اراده عام (به تعبیر روسو) پنداشته و از صورتبندی گفتمان های روشنگرانه (روسویی) میگریزد ، با طرح شهریارموسیچه یی به شهریار میرغضب و فریبکار ماکیاول میرسد . میانه دم را غنیمت دانسته و آب را به جای قراردادن به زیر کشتی به درون کشتی جاری میسازد، نحو را با محو مخلوط میکند . گفت کل عمرت ای نحوی فناست
زانکه کشتی غرق این گردابهاست 9

این هگل است که ایده جامعه مدنی را مدرن میسازد و به عنوان " زندگی اخلاقی در آخرین کران خود " تکامل میدهد ، و این ما هستیم که مفهوم دولت و جامعه مدنی را مغشوش و ابتر میسازیم و تفاوت رابطه بین قدرت متمرکز دولتی و قدرت متکثر جامعه مدنی را بر وفق سلیقه خود استخراج میکنیم .

روشنگر افغان به حیث یک موقعیت ، از **روشنگری** روشنفکری دور شده است ، در **جوشنگری** روشنفکری گیر مانده است . از جوشیدن چشم ها دور دور و در مقراض خشم ها حضور یافته است .

ما **جوشنگر** هستیم نی **روشنگر** ، زره پوشیده ایم و به میدان افکار و انظار ، شتابان دویده ایم . روشنفکر که از ماموریت اصلی گویا استعفاء داده است ، برای دفاع از گذشته و حال خود چه بشکل فردی چه بشکل گروهی ، با کولبار هویت بر شانه ، جوشن هفت پوست می پوشد و به حیث جوشنگر ، روشنفکری میکند و از موضع نقادی و مداخله از زیر آتش متقاطع دوستان و دشمنان خزیدن یا پریدن را وقار می بخشد ، بنا به تعبیری روشنفکر افغان بی آنکه به استحکامات و گذار از جنگ متحرک به جنگ ساکن اندیشیده باشد ، واسکت پوشیده و به جنگ انتحاری رفته است .

از مشروطه تا امروز ، روشنفکر با شنا در توزیع گفتمان های خرده ارگانیک و هژمونی پندار ، خود را در بازتولید قدرت حزبی ، قدرت سیاسی و قدرت قومی گم کرده است ، این بازتولید هویتی را ایجاد کرده است که روشنفکر مجبور است برای جای شدن در طول تابوت ، یا پا های زخمی خود را قطع کند یا شتالنگ های مستعار قرض کند .

روشنفکر تا از فکر چسپیدن به بدنه قدرت ، ثروت و شهرت جدا نگردد ، قافله یک پا و دربرش ، در تالاب یأس و گرداب انهدام غرق خواهد ماند .

روشنفکر دیروز از مولوی واصف تا عبدالرحمن محمودی ، از غلام محمد غبار تا عبدالمجید کلکانی ، به یک مفهوم سرفرازان تاریخ بوده اند ، نه سینه های شان از دهنه توپ ترسیده و نه چشمان بیدار شان از وحشت زندان های ارگ و دهمزنگ و پلچرخی سوخته و پُت شده (عبدالرحمن لودین ، سرور جويا ، محمد انور بسمل ، عبدالهادی داوی ، محمد هاشم زمانی ، سید اسماعیل بلخی ، میر غلام محمد غبار ، داکتر عبدالرحمن محمودی ، عبدالمجید کلکانی ...)، با تبعید و دار و ذولانه رفاقت کردند ، انقیاد ، تطمیع و تسلیم را در مجمر ایثار و آزادگی نوب کردند ، صدای شان پاکیزه و زلال ، دستهای شان از صمیمیت و مبارزه مالا مال .

این میراث برای حافظه نسل دیگر به تابلویی میماند که در نمای خیره از دور نقاشی شده باشد ، این میراث های نا نوشته و انسجام نیافته به حیث یک خاطره شکوهمند ، به گوشه گوش ها انتقال میابد نه به چشمه چشم ها .

درگستره یک فرهنگ شفاهی ، کار روشنفکر ما فراهم سازی امکانات زبانی و بیانی برای صورتبندی گفتمان هاست (چون هستی در زبان شکل میگیرد و زبان خانه هستی است و چیز ها فقط وقتی خود را بر آگاهی آشکار می کنند که منجر به نومییدی شوند 10) ، تقسیمبندی اپیستمه (دانایی) در فرایند معرفت روشنمند است که با متن های خلاق (تألیف ، تأویل و ترجمه متن های فلسفی ، علمی ، هنری مطابق به نیازهای عصر و جامعه افغانی) مغز روشنگری و نبض روشنفکری را میسازد ، اما تا هنوز از چارسو دچار سقط ملموس و سترونی آشکار است . روشنفکر افغانی در کهکشان متن (نوشتار ..) نفس نمی کشد ، در لاک تقلید (باز نویسی ، کاپی برداری و کلیشه سازی و سلاخی حنجره انسان) و کابوس پردازی نفس میکشد . به تعبیر داستایفسکی ، درد روشنفکر افغان اینست که در بیداری دچار کابوس است . روشنفکر افغان جوشنگر است و در میدان نبرد از واژه های حمله ور و پولادین جوشن می پوشد . روشنفکر افغان مصروف حرفی با خود و دیگران است .

روشنفکر خاکستر نشین ما، دیربست که در فضای آلوده " می اندیشم پس هستم "

خودنمایی میکند و نمیدانیم که با وجود عرقریزی و ایثار و استعداد ها، در جویبار هستی شناسی دکارتی، غرق گردیده ایم. و این منم گویی ها و من هستم ها ست که فضای کهکشانی پرواز را برای ما قطی گوگرد ساخته است. درین نگاه، وقتی روشنفکر از برتری خود و اندیشه اش نسبت به کس و اندیشه دیگر حرف میزند (مارکسیستی، لیبرالیستی، نیولیبرالیستی، ناسیونالیستی، فاشیستی، صوفیستی، اسلامیستی...) در واقع تصور و ذخیره های نابالغ و ذهنی خود را مقدم بر هستی جامعه و انسان و جهان دانسته و ادراکات سطحی و یا عمقی خود را حقیقت و فهم برتر، جار میزند. از همین روست که لایه های گوناگون روشنفکری ما، به این عنعنۀ مُرده و مُرده آفرین، دلخوش میکند که می اندیشم پس هستم.

این نوع روشنفکر ولو در کنج اتاق بالای اطفال شوخ و بازیگوش خود مؤثر نباشد (جامعه و جهان را چه میکنی) باز هم به اندیشه مجرد و خصوصی شده خود مانند یک انسان انتزاعی و مومیایی شده میبالد، (ناسیونالیست هستم، فاشیست هستم، مارکسیست هستم، لیبرالیست هستم، نیولیبرالیست هستم، سوسیال دموکرات هستم، دموکرات هستم، تیوکرات هستم، صوفیست هستم... ماتریالیست هستم، ایدئالیست هستم، اته ایست هستم، مدرنیست هستم، نهیلیست هستم، اگزیستانسیالیست هستم، دیکانسترکسیونیست هستم، گلوبالیست هستم، پُست مدرنیست هستم...) گمان میکند که اندیشه و حلول در تسمیه، مثل تابلوی تلوارکهنه و زینتی ست که باید آنرا به خاطر تزیین، نمایش و لذت استتیک به دیوار ذهن آویخت.

به تکرار باید گفت که ما دچار اغتشاش در نظام مفاهیم، دستگاه های فکری و صورتبندی دانایی ها بوده و هستیم، اصلاً برای مان مهم نیست که آیا این جوه تسمیه، آنگونه که ما آنرا بر پُشت گردن خود ونه بر آگاهی خود می چسبانیم (مانند کاغذک قیمت بر کالا)، به لحاظ معرفت شناسی، تبارشناسی و مقوله شناسی، در تاریخ تفکر و هستی اجتماعی در حوزه های مادر و پیشتاز فرهنگی به همین سادگی و چسپک زدن ها اتفاق افتیده است؟ مقولاتی که در جریان ده ها سال و صد ها سال از دستی به دستی رسیده و تکامل کرده است و اینک بر دست روشنفکر افغان نشسته و از کمبود اندیشیدن دچار قبض روح و استحاله میگردد.

قهر و مطلقیت جای اجماع و هژمونی را میگیرد (از استمرار تفنگچه و چشم کشی)،

جوشنگر جای روشنگر را اشغال میکند ، مصرف و تقلید متن به جای تولید و پسامتن می نشیند. در کشور من در زنجیره کار روشنفکری ، هر طیفی بر شالوده روش خود روشنفکری میکند ، روشنفکری کردن با کار روشنفکری تفاوت دارد ، روشنفکری ما نیشکری نیست که بند بند و چند لایه باشد ، یکرخت و یکنواست ، کله شیخ و بی صداست . روشنفکر ما امروزینه نیست ، مومیایی پوش ماضی هاست . در خود غلطیده ، سنگک شده و پاشان است .

روشنفکر کنونی ما به نحوی از انحا در کابوس روح و روان قومی خوابیده است ، به امید جستجوی سپیده دم به دالان تبارگرایی و شجره کشی نالان است . روشنفکر از فرط گفتمان های سالم ، انرژی ها و استعداد ها را در تیزاب قومیت میریزد و زمان و زمینه را به هدر میدهد .

ناسیونالیست می اندیشد که به حکم تعذب وجدان ، در راهی که میرود حق بجانب و ناگزیر است ، بهتر است که روشنفکر ناسیونالیست خود را روشنفکر تباری بنامد تا واژه مقتوله جایگاه اصیل و شایسته خود را احراز نماید چون جو حاکم ، روح بنی آدم را ظاهراً به کتله ها و قبیله ها تجزیه و تقسیم کرده است ، روشنفکر ذو معشتین با استفاده از همین اتمسفیر به زندگی ادامه میدهد .

روشنفکر ناسیونالیست ما چگونه روشنفکری میکند ؟ ، ناسیونالیست از نفس و ناف معرفتی و تکامل اجتماعی بریده شده است و عقل های پس زده شده اش در ساختار ناعقلانی و عشیره ای ، ته نشین می شود ، معضله عقل مدرن است که ناسیونالیست را از پله شعور مدنی به پله احساس و غریزه قریه و سمت زمینگیر میسازد ، آزادی و عدالت مخدوش می شود ، مرحله اول آزادی از دایره بسته در خود آغاز میگردد ، آزادی انفصال عقل انسان از غریزه های حیوانی است ، آزادی شیوه شکوهمند بخود آمدن است به انسانیت انسان رسیدن است ، مقوله آزادی در عقل ناسیونالیست به آزادی نمیرسد ، آزادی در مخیله اش بند بند زندانی میماند . ناسیونالیست عدالت را با چمچه ساخت قریه و زبان تقسیم میکند ، عدالت که خواهر سیاه پوش آزادی فلسفی و اجتماعی ست ، در چار برج پندار ناسیونالیست مصلوب میماند .

در مغز ناسیونالیست چه میگذرد؟ اول کهکشان من اش بعد کیهان خانواده اش و

سپس منظومه اقارب اش و سرانجام آسمان قوم اش ، اول جغرافیای بینی اش بعد خریطه کوچه و قریه اش و سرانجام توپوگرافی و لسوالی و ولایت و سمت اش . در تمامی این حالات از ذاتیت انسان دور می‌گردد .

عقل تاریخی ناسیونالیسم که از منافع و پندار کاپیتالیسم بر ضد تکثر و تشنت قدرت در فیودالیت بر میخیزد ، در سرزمین ما این خیزش و برآیند سرچپه گشته است ، صرف نظر از بحث متلون پروسه تشکل ملت ، ناسیونالیست به لحاظ نگرش ، بجای حرکت بسوی تمرکز انرژی و تعالی و ادغام فرهنگ ها (ملی سازی) بسوی تجزیه انرژی و قدرت (قومی سازی و انقطاب) سرگردان است . این فرایند در ذهن من ناسیونالیست تقلیل میابد به :

ناسیونالیزاسیون = قومی سازی

قومی سازی = خُرده قومی سازی + سنگر سازی + خانه جنگی

این نوع روشنفکر چه از نوع دیندار ، چه لاییک ، از نوع لیبرال دموکرات ، یا سوسیال دموکرات به این باور است که در میان انبوهی از مشاگل، معضله قومی را باید عادلان حل کند (ابطال این بینش را بار بار تجربه های خونین کشور ثابت کرده است این گونه روشنفکر همواره با بوسیدن شمشیر جلاد بدفاع از شهید برخاسته است) روشنفکر تبارگرا این معضله را در روابط بین ملت مظلوم و ملت ظالم ، بین ملت زحمتکش و ملت فاشیست ، بین ملت کلان و ملت های کوچک می بیند و روشنفکر ناسیونال - مارکسیست این جنازه را غسل طبقاتی میدهد و فورموله قبیلوی را با شعار حق تعین سرنوشت و اضافه کردن واژه های طبقه و ستمگر ، اندکی ملمع کاری میکند : "تضاد بین ملت محکوم و طبقه حاکم ملت ستمگر" .

پرداختن و چاق کردن "معضله قومی" نوعی سوداگری روشنفکرانه است ، پُت شدن در زیر قدیفه قومی ، بُغضی ست که به دلیل ، یأس ، شکست ، قدرتخواهی ، ثروتخواهی ، شهرتخواهی ، روانپریشی و افلاس عقلی و ظرفیت تاریخی، اجراء می‌گردد ، با این نگرش است که عملیه گریز از ماموریت روشنفکر بطرز جنون آمیزی تداوم میابد .

تبارگرایی ، یکی از اجزای روشنفکر شکست خورده است ، نوع ارگانیک و طبقه پندار

آن ناگهان فرا ارگانیک و عشیره بی می‌گردد و نوع متدین و امتی آن بغتاً دستار قبيله بی می پوشد . انترناسیونالیست آن به مایکرو اتنیست تبدیل می‌گردد .

این نوع روشنفکر یکی از بند های نیشکر است که گنده شده است ، نظریه هومانیزم ، طبقات و بینش اشرف المخلوقات را فدای رنگ و صدا و پوست میکند . شکست و یأس و مفلسی روشنفکرانه را در زیر آرمگاه یکول و لنگی و در معبد گویچه و چین ، و فردا شاید بار دیگر خود را در زیر شیو و زنار و طیلسان و چلتار ارضا میکند . از ماموریت روشنگرانه خود که پرداختن به کار در عرصه معرفت و نقد اراجیف است ، می‌گریزد و به دادخواهی های غریزانه شناور می شود . ناآگاهی و نابالغی را در موقعیت به ظاهر ناسیونالیستی ، عینیت می بخشد .

ناسیونالیست بودن به همین روشی که در کشور ما اتفاق می افتد ، فوران غریزه ها و ضمیرهای پنهان و معذبی ست که هرگز به تولید دانش و گفتمان مسؤل نمیرسد ، هرگز کثرت را به وحدت نمیرساند ، هرگز ویژگیهای روشنفکرانه را بر نمی تاباند ، هرگز از حرکت این ابرها باران های پر برکتی بر دستهای خشکیده مردم نمی بارد ، هرگز بر لبها ، نیلوفر خوشبختی و بر افق انتظارات گلاب آگاهی خنده نمیزند . فراموش نشود که در آیینۀ قدنمای تاریخ ، طراحان نکتایی پوش استخوان شکنی قومی ، تصویر شان به حیث ایدیولوگ های جهل و جاهلیت در کنار سردمداران جاهل ، به نمایش گذارده می شود . وای به حال مردم بیچاره ای که بوسیله چنین روشنفکرانی نمایندگی می شود .

روشنفکر در هر موقعیتی در سیمای ارگانیک (اگر مفهوم ارگانیک گرامشی را از هویت طبقاتی به هویت های قومی و زبانی و مذهبی گسترش بدهیم) ظاهر می‌گردد ، از اصطلاحات مظلوم ، زحمتکش ، محکوم ، متدین ، معصوم ، هر دم شهید ، مستضعف ، ستمکش ... به نفع موقعیت عملی خود استفاده میکند . از مقولات در برابر حریف جوشن میسازد .

با تمام این فلوته بازی ها استنباط می‌گردد که جذب آگاهی در روشنفکر ما ، منقطع و غیر سیستماتیک است ، توجه شود که آگاهی رنسانس ، سقوط نظم های از پیش مقدر را به عنوان آزادی و هومانیزم تجلیل کرد و روشنگری با نقادی خویش برون شدن از نابالغی و بند کلیسا و قوم را به حیث آزادی عقل انسانی پذیرا شد و مدرنیته از طریق

بخود آمدن و نقد دوباره نقد ثلاثه کانتی (نقد عقل محض ، نقد عقل عملی ، نقد قوه داورى) به عنوان تغییر قطعی خود فهمی نوین به وسیله هگل به خوانش درآمد ، مدرنیته از متافزیک عقل به دیالک تیک عقل رسید .

ما آدم های قومی و غریزی که تخمه آگاهی هنوز در ما به خودآگاهی نرسیده است ، ما آدمهای قومی شده ، مرغ هایی هستیم که بروی تخم های گنده یک لنگه نشسته ایم ، پیش از پرش بسوی روشنگری و مدرنیته ، نقبی بسوی رنسانس عقلانیت و انسان گرایی نزده ایم ، انسان و عقل را بند بند تا آنجا مثله کرده ایم که به زبان ها و قومها و قبیله ها و قریه ها کوچک گشته ایم ، در یکدیگر با هویت انسان بودن نمی جوشیم ، بل در قیافه های دراز و عقل های کوتاه سنگر به سنگریم . وقتی که عقل و گفتمان بگریزد جایش را دغدغه های جنجالی وبی گفتمان پُر میکند . **اگر من حقیقت را بدانم و تو نسبت به آن جاهل باشی ، وظیفه اخلاقی من است که تو را وادار به تغییر افکار و اعمال کنم ، خود داری از این کار به معنای خود خواهی و نا آدمیت است 11**

چون خانه ام ابريست ، گرایش های مختلف فکری خود را در آتشدان ناسیونالیستی گرم ساخته است ، روشنفکر ناسیونالیست روشنفکر تباريست و به حیث اجزای یک شبکه بیمار ، بنا به سلیقه خود بین خوب مطلق و بد مطلق خط فاصل میکشد و از حق این یا آن تبار تا سرحد نعش نوشتار و اسطوره استخوان شکنی دفاع میکند . دغدغه اصیل ناسیونالیست ولایتی و سمتی ماجرای زبان در دهن های دوخته بیگناهان است . روشنفکر قومی در زیر بلوط عقیده از زبانلرزه آغاز میگردد . زبان برای قوم گرا کوشش و جوشش نیست بل پوشش است ، زبان " خانه هستی " نیست بل ویرانه مستی است ، زبان امر تولیدی نیست بل امر تنقیدی و تسلیخی است . زبان درد مشترک نیست که فریاد شود ، گرد مشترک است که بر باد می شود ، زبان عشق و گلبانگ پریدن نیست بل اشتهای کاذب برای چریدن است . زبان زمینه ای برای استقرار صمیمیت و حلاوت آزادی نیست بل آتشفشانی برای تسکین و بربادی است . **روح فرد و خرده قومیت ، زیسته شده در یک مجموعه بزرگ (مردم) است ، روح مردمی جایگاه تحقق عقل به نحوی برون ذات است . 12**

روشنفکر قومی از آگاهی قوم میگریزد ، روشنفکر زبانی از کارکرد زبان فاصله میگیرد، زور میزند تا با سفسطه ها فهم جویده خود را علمی و تاریخی کند ، نکته

بسیار مهم این جاست که این فهم را حقیقت می‌پندارد و این اندیشه را اندیشه‌ی والا ، ملی و چاره ساز .

درین نگاه ، مطلقیت و خود مرجع بینی از شاخصه های برجسته را تشکیل میدهند (مطلقیت و مرجعیت در حوزه صورتنبدی دانایی ، بطورقهار از متعلقات افکار پیشا مدرن و بطور خندان و ارغوانی تا مدرنیتہ دنبال میگردد) ، باور به تقابل و تضاد میان قوم ها و زبان ها (باز هم اغتشاش در نظام مفاهیم است که واژه های فلسفی تناقض ، تقابل و تضاد غیر مسؤلانه استفاده میگردد) ، باور به چگونگی دادخواهانه راه حل ، باور به حقیقی بودن این فهم ، ناسیونالیست و شبه ناسیونالیست را از حوزه روشن فکر ارگانیک ، آماتور و پولی فونیک ، به قلمرو انسان شق شده ، مکدر و غریزی پرتاب میکند .

درین منظر ، روشن فکر تباری یعنی زنجیره ای از باور های مطلق ، ناگفتمانهای عشیره ای و فشرده ای از " می اندیشم پس هستم " . چون در افغانستان ، بالاثر اختناق در ناآگاهی ، مقوله ها زهره کفک شده اند و از بطن بیدارزندگی به آرشیف های خاک گرفته ذهنی رفته اند ، روشن فکر که هم تولید کننده فکر و هم مصرف کننده فکر است (در کشور ما عمدتاً مصرف کننده فکر که مساوی است به استهلاک کننده فکر) درین تابوت ضیق بطور ترحم برانگیزی دلترقک گردیده است .

روشن فکر تباری نامی ست که می توان آنرا در حوزه استخوان شکنی و چشم کشی مورد بازخوانی قرار داد و این مسلک را با نقد نا بالغی هایش ، در درون به خودآمدن آگاهی ، بازتولید کرد . بیرق روشن فکر تباری ، ابریشم پینه داریست که از کمبود وحشتناک رنگینگی معرفت ، بر شانه های خمیده به اهتزاز درآمده است . حیف تو حیف من می آید به آن روشن فکر تبارزده و بدبختی که از این طریق نه به ثروت رسیده و نه به قدرت و نه به انتقام جویی و نه هم مهره پنجم است ، تبار گرایی این گونه روشن فکر با خط حساب شده و سودجویانه آن روشن فکری که از نغمه قوم و زبان به حیث مهره استخبارات داخلی یا اجنبی سمفونی میسازد و یا به حیث یک پروژه و تجارت بخاطر نان و نام ازین ماجراسو استفاده میکند ، جداست . ولی به هوش باشیم که نتیجه تلاش هردو نوع روشن فکر تباری ، ما را بطور یکسان از هومانیزم و ماموریت وطنی عقب می اندازد .

چون هوس آتشین تبارگرایی در روشنفکر ما از وضعیت منقلی، آشفشانی گشته است، من از زنجیره زنگار گرفته روشنفکری، آن حلقه را کمی شور دادم و گرنه وضعیت روشنفکر غیر تباری، به روش دیگری مزمن، غیر مؤلد، وحشتناک و کومایی است. اصطلاح روشنفکر و روشنفکری را برای آسانی این بحث، با توجه به این متن گرامشی که همه انسانها روشنفکر هستند و لی همه نقش روشنفکر را در جامعه ایفا نمی کنند به تمامی لایه های پیشناز یا دیر جنب و تنبل که خود را درگیر دست اندر کار گفتمان های معرفتی، جدلی، انتقادی (فلسفی، علمی، هنری...) میدانند، این مقوله را به ایشان بچسپانیم.

ما به لحاظ تاریخمندی شناخت خود و جامعه، در مرحله تقلید و طوطی صفتی قرار داریم و بقول بیکن که تا هنوز از بند "ارسطو چنین نوشته و افلاطون چنین گفته" رها نشده ایم و ما که بروی تیغ راه میرویم، نتوانسته ایم دست آورد های متعالی و مدون بشریت را (تجارب و ارزشهای علمی و فلسفی و هنری و صنعتی و رفرماسیون دینی) را برای خوشبختی مردم خود، بومی و انسانی بسازیم، استعاره بیکن، به لحاظ هستی شناسی اندیشه، خیلی آموزنده و کمی هم لرزاننده است و عقل های از خود بیگانه را به خوداندیشی فرامیخواند. همانگونه که ما نتوانستیم مانند ملل مدرن، از فزیک و ریاضی و کیمیا و بیولوژی و نجوم و جیولوژی و... به نفع پیشرفت و انقلابات تکنولوژیک و صنعتی استفاده نماییم به همان میزان ما قادر نشدیم که از علوم اجتماعی منجمله علم سیاست و فلسفه و اقتصاد و جامعه شناسی و زبان شناسی... به سود سامانبخشی مبارزه و انقلاب، دولت سازی و جامعه مدنی استفاده نماییم.

روشنفکر شاید موجودی ست که در رویا های افسانوی آدمها نیز بیدار بوده است، پرومته این روشنگر عاشق را خدای خدایان از فراز المپ به جرم انتقال روشنایی به زجر کشی ابدی محکوم میکند، از این بابت پرومته یک روشنفکر است. امیل زولا نابعه ناتورالیست با گفتن حقیقت به زجرزندان می رود و خود را به حیث یک روشنفکر بر دیوار آهین زندان حک میکند البته نه از زمان پرومته و نه از زمان زولا بل شاید از نوشیدن جام شوکران بوسیله سقراط است که روشنفکر با سرودن شعر حقیقت، با مکالمات میدانی، خود را با دغدغه مرگ و زندان اعلام کرده است.

نقدِ مشروطیت از حلول ناقص معرفت مدرن از (سراج الاخبار 1911) آغاز میگردد و از آنزمان تا امروز ماموریت روشنفکر به حیث یک شبکه مدنی یا یک دستگاه منسجم فکری ، ناقص و ناتمام مانده است ، این به معنای آن نیست که استعداد های بسیار صادق ، پرکار و درخشانی درین سرزمین نبوده و به کار روشنگری و روشنفکری نپرداخته و نقش ارزنده ای ایفاء نکرده اند . وقتی که من از گذشته و حال نقد میکنم ، مقصد من براه نیفتیدن شبکه وار یعنی جنبش و نهضت روشنفکری و روشنگری در حوزه امکانات زیانی است . در حالیکه در آسمان کار روشنفکری ، همواره تک تک ستاره های ماندگار درخشیده اند و بر مبنای توانایی و امکانات شخصی به کار روشنگرانه و نقش روشنفکرانه پرداخته اند ، اما نقد من گواهی میدهد که این پروژه یا پروسه هیچگاهی به جنبش عظیم ، آگاه ، متوالی و شبکه ای تبدیل نشده است . غبار یکی از چهره های تابناک عصر ماست که به تمام معنا روشنفکر بوده و به حیث روشنگر نترس به میدان آمده است . گزافه نیست که اگر بگوییم که عصر روشنگری از باستیل و سیمهای خاردار آغاز می شود ، در کشور امیرنشین های مستبد ما نیز روشنفکر از دهمزننگ و زندان بالاحصار آغاز میگردد .

وقتی که توپ امیر حبیب الله سینه مولوی سرور قندهاری را به هوا پراند ، ما فهمیدیم که به خودآگاهی و آزادی نزدیک شده ایم و از همان روز تا همیدون خون میدهیم خون میدهیم خون میدهیم ولی چون تجربه ها را تیوریزه نمی کنیم ، معرفت سازی نمیکنیم ، عینیت های مرده را به آگاهی های زنده تبدیل نمی کنیم ، نتیجه اش معلوم است که نمی توانیم از مزرعه خون گل ابریشم بچینیم !



غبار همه آن ویژگیهایی را دارد که در فرهنگ غرب به آن روشنفکر میگویند ، غبار مؤلف ، غبارمنتقد ، غبار تولید کننده فکر ، غبار دلیر ، غبار زندانی ، غبار تبعیدی ، غبار تسلیم ناپذیر ، غبار روشنگر ، غبار توزیع کننده دانش ، غبار حقیقت گو ... غبار روشنفکری است که به صورتبندی گفتمان و توزیع دانایی به روش مدرن پرداخت

، (صورتبندی گفتمان علمی تاریخ) و در همین راستا عمرش را عاشقانه ایثار کرد .
 غبار قلم ماندگار و شکوهمندی ست که هم به تولید اندیشه پرداخت و هم به تولید جنبش .
 غبار مؤلفی ست که در هر مرحله ای از تحقیقات خویش (تولید اندیشه) ، بالای
 جریانات معین سیاسی تأثیر گذاشته است (توزیع اندیشه) ، غبار با نگارش "
 جغرافیای تاریخی افغانستان و خراسان " باعث بوجود آمدن جریانی مسمی به " ستم
 ملی " گردید ، و با نگارش کتاب " احمد شاه بابا " باعث بوجود آمدن " افغان ملت "
 شد، 13

تحلیل های اقتصادی و نحوه صورتبندی تاریخ افغانستان در کتاب " افغانستان در مسیر
 تاریخ " چنان شگرف است که حتی موجبات تأثیر گذاری عمیقی را بر جریانات
 مارکسیستی کشور فراهم ساخت (تأثیر تولید و توزیع اندیشه غبار بر چپ) .

من این استدلال ها را کمی کهنه شده میدانم که استبداد سلطنتی و سیطره جنایتبار سه دهه
 پسین به اضافه نقش ویرانگر سوسیال امپریالیسم و امپریالیسم و مداخله نفوذمند استخبارات
 همسایه ، نگذاشت که جریان روشنگری و روشنفکری به جنبش اجتماعی و قدرت و
 هژمونی معنوی تبدیل گردد . هر جا استبداد است ، از دلش مقاومت نیز برمیخیزد ، مگر
 عبدالرحمن لودین به حیث یک روشنفکر مبارز و مشروطه خواه با پذیرش مرگ خود ،
 حاضر نشد که با فیر تفنگچه بر شقیقه حبیبالله این امیر مستبد الرأی تسویه جسدی کند ؟
 مگر هزاران اعدامی و هزاران زندانی و هزاران تبعیدی ، در طی صد سال اخیر ،
 نشانی از زنده بودن مبارزه و زنده ماندن مقاومت نبوده است ؟ از اولین توپ هایی که
 سینه ها و حنجره های مشروطه خواهان را به هوا پراند تا امروز همان پراندن ها و
 همان دادخواهی ها ادامه نداشته است ؟ از شهادت پیشکسوتان تا امروز هزاران فرزانه
 ی دیگر سرفرازانه و عاشق ، به حیث روشنفکران مبارز در جریان روشنفکری و
 روشنگری خون و عرق نریخته اند ؟ همه این کارها شده است ولی نتیجه و دستاورد آن
 به اندازه ای کم و ضعیف و یأس آفرین است که نسل های بعدی حق دارند که به حال ما
 به جای گریه های عاطفی قهقه های انتقادی سر بدهند .

فداکاری ، صداقت ، وارسنگی ، عیاری ، شهامت ، پاک نفسی ... روشنفکران قابل
 ارجمندی و الگوبرداری است و درکنار آن زبونی ، تسلیمی ، جاسوسی ، چاپلوسی ،

مداحی ، شهرت طلبی ، تبارگرایی ، خود فروشی ، میهن فروشی ، ... روشنفکران قابل نفرین ، درس آموزی و عبرت است .
 و اما نقد من بر روشنفکران آغازگر و پسین اینست که در صورتبندی و جذب دانایی و تفکیک بین نظریه و عمل دچار انحرافات و اشتباهات گردیده اند . چون امکانات زبانی و بیانی بومی شده را فراهم کرده نتوانستند ، ناگزیر مانند پراتیسین های دلیر به دریای عمل غرق گردیدند و از ماموریت اساسی که زبانی و تدوینی است ، فاصله گرفتند .
 مثلاً روشنفکران سراج الاخبار ماموریت شانرا آنگونه که زمان تقاضا داشت ، رسالتمندانه و اصیل انجام نداده اند . به جای دامن زدن به ذاتیت روشنگری و نفس آگاهی مدرن ، به ترجمه های بی برنامه و آرزوهای سطحی و احساساتی دست یازیده اند .

روشنفکر معذب نامی ست که رنج مبارزه را با خود در زیر آسمان پرشلیک و ابرآگین حمل میکند ، و گویی که روح بیقرار هگل از کمین پدیدار شناسی او را هنوز رها نکرده و تا کوچه های کوکنار و گوشت و تنباکو تعقیبش میکند ، من از راه اندیشه از هر آنچه متناهی است فراتر رفته به حد مطلق میرسم ، پس ، من آگاهی نامتناهی ام ... من مبارز و مبارزه ام .

در روشنفکر معذب ، آگاهی به زندگی به عذاب زندگی تبدیل شده است . در روشنفکر رنجور بقول مولوی مقدار رنج مساویست به مقدار آگاهی . از همین روست که ما بی آنکه میل داشته باشیم و یا آگاه باشیم در حوزه اندیشه به هستی شناسی دکارتی و اخلاقیات کانتی و پدیدارشناسی هگلی در غلطیده ایم . ای کاش که ایده های این سه فیلسوف بزرگ در کنار سایر فلاسفه تأثیر گذار جذب و حلاجی می شد .

ادامه دارد....

